دیدگاه

سیدمحمد بهشتی[1]

غزل باغ ایرانی

مظاهر فرهنگ هر ملت همه از امری واحد حکایت می‌کنند که می‌توان آن را «هویت» یا «روح» آن ملت خواند. بر این اساس، می‌توان دربارهٔ هریک از مظاهر فرهنگ ایرانی، از منشأ آنها در روح ایرانی پرسش کرد.

از ویژگیهای بارز هویت ایرانی، شاعری است؛ یعنی بدل کردن صورت مادی به گوهر. ایرانیان به هر چیزی چنان می‌پردازند که آن را به برترین حالت ممکن برسانند. شاعری در زبان به شعر متعارف منتهی می‌شود، در معماری به فضا و ... . اما شاعران کلمات و شاعران فضاها با آنکه شعر را با خیال خود پدید می‌آورند، درگیر نوعی وظیفه یا کارکرد شعر و فضا نیز هستند. شعرِ کلمه و شعرِ بنا محصول تلاقی خیال شاعر و کارکرد و مقصود اثر است. هرچه جنبهٔ کارکرد محدودتر شود، خیال مجال بیشتری می‌یابد. در شعر کلمات، خیالِ شاعر در صورت غزل به فراخ‌ترین مجال می‌رسد. مولانا حکمت خود را در قالب مثنوی می‌ریزد؛ اما خیال موّاج او این قالب را برنمی‌تابد و در غزلیات شمس جلوه‌گر می‌شود. آیا چنین چیزی در معماری هم روی می‌دهد؟ آیا باغ در معماری ایرانی نظیر غزل در شعر فارسی است؟

هنگامی که در باغی ایرانی گام می‌زنیم، یا در گنبدخانهٔ مسجد شیخ لطف‌الله می‌ایستیم، شعر حافظ می‌خوانیم یا قطعه‌ای آواز اصیل ایرانی می‌شنویم، از یک سو نوعی وحدت در میان این آثار می‌یابیم و از سوی دیگر دستخوش حالی خاص می‌شویم؛ حالی که نمی‌توان آن را بیان کرد، حالی که فقط ایرانی می‌تواند آن را دریابد.

اگر هویت هر قوم یا ملت را، فارغ از دقایق فلسفی و روان‌شناختی، به وجه ممیّز آن قوم یا ملت از اقوام و ملل دیگر معنا کنیم، می‌توان گفت آنچه ایرانی می‌چشد و درمی‌یابد و وجه مشترکی که در میان آثار فرهنگ او خود می‌نماید و آنها را از مظاهر فرهنگهای دیگر جدا می‌کند از «هویت» او برمی‌خیزد. هویتْ فصل مشترک همهٔ ایرانیان، به رغم تنوع فرهنگی آنان، است. هویت امری نهانی است که در طول عمر تاریخی ملتی، چون فصل مشترک درونی آنان شکل گرفته و قوام یافته است. هویت امری فراتر از زمان، و در نتیجه، فراتر از اعضای کنونی هر ملت است و همهٔ اعضای ملت یا فرهنگ یا اهل هر سرزمین را در طول تاریخ فرامی‌گیرد و در دل همهٔ آنان خانه دارد. از این روست که ما ایرانیانْ امروز با فردوسی‌ای که هزار سال پیش از ما می‌زیسته است احساس خویشاوندی می‌کنیم و با کسی معاصر خود، اما متعلق به فرهنگی دیگر، احساس بیگانگی. هویت گویی امری است نهفته که در نهاد ما و فارغ از خواست ما ریشه دوانده است و نسل به نسل منتقل می‌شود. هویت همچون ژنهایی که ویژگیهای جسمانی هر قوم را نسل به نسل منتقل می‌کند و فارغ از تفاوتهای بارز اهل آن قوم، ویژگیهای مشترک آنان را رقم می‌زند، در درون ما خانه کرده است؛ ما آن را به ارث برده‌ایم و به ارث از خود وامی‌نهیم. از این روست که هویتْ «جنس» هر ملت یا فرهنگ را می‌سازد. وقتی در میان اشیا از جنسی واحد سخن می‌گوییم، به این معنا نیست که تفاوتهای آشکار آنها را انکار می‌کنیم؛ بلکه بدین معناست که وجوه مشترک آنها، در ورای تفاوتها، آن‌چنان است که می‌توان آنها را فارغ از همهٔ گونه‌گونیها بازشناخت.

هویت چیزی نیست که آن را برگزینیم یا یارای مقابله با آن را داشته باشیم. هویت چیزی است که با آن به دنیا می‌آییم و زندگی می‌کنیم و دم می‌زنیم و می‌میریم. ساحت هویت آن‌چنان فراخ است که حتی مخالفت با

خود را نیز در بر می‌گیرد. درافتادن با هویت نیز رنگ هویت دارد و از بستر هویت برمی‌خیزد. هویت قطاری است که اهل قوم یا ملت یا فرهنگی چون به دنیا می‌آیند بر آن سوار می‌شوند. این قطار بر ریلهای معین بر راه خود می‌رود. مسافران مختارند که در درون قطار هرچه می‌خواهند بکنند؛ حتی در مخالفت با آن قطار و مسیرش سخن بگویند؛ حتی در راهرو قطار، بر خلاف مسیر قطار راه بروند. اما قطار، فارغ از اینها، بر راه خود می‌رود. آن مخالفتها نیز جزئی از زیستن در قطار و سفر کردن با آن است.

پس هویت امری است فراتر از مرتبهٔ خودآگاه روان ما. شاید بتوان گفت سطحی‌ترین و ظاهرترین لایه‌های هویت در ضمیر ناخودآگاه ما جای دارد. هویت چندان ژرف است که دامنه‌اش از روان درمی‌گذرد و به روح آدمی می‌کشد. از همین‌روست که برخی به جای «هویت ایرانی» از «روح ایرانی» سخن گفته‌اند. آیا آوایی که در معبرهای باغ فین و لابه‌لای جویها و درختان و کوشکهای آن به گوش می‌رسد، نوایی که از سه‌تار ابوالحسن صبا برمی‌خیزد، تلألؤ کاشیهای مسجد شیخ لطف‌الله، ابهتی که در فضای گنبدخانهٔ مسجد جامع اصفهان بر دوش روح ما سنگینی می‌کند و شیرینیهای غزل سعدی، همه آهنگی واحد نیست که روح ایرانی در اعصار گوناگون با سازهای مختلف نواخته است؟ آیا اینها طنین آوازی نیست که روح واحد ایرانیان در کوهسار تاریخ سرداده است و اکنون از هر سویی نوایی از آن به گوش ما می‌رسد؟

پس مظاهر فرهنگ، یا آنچه جامعه‌شناسان «فرهنگ مادی» می‌خوانند، هریک جلوه‌ای از آن هویت واحد است. روح ایرانی در هر جایی جلوه‌ای یافته است. گویی آثار فرهنگی هریک آیینه‌ای است پیش روی آن روح؛ و هر آیینه، بسته به اندازه و ظرفیت و صفا و جلای خود، وجهی و جلوه‌ای از آن روح را بازمی‌تابد. وقتی در این مظهرها و جلوه‌ها نظر می‌کنیم، امری مشترک در آنها می‌یابیم؛ زیرا آنها همه از امری واحد حکایت می‌کنند. به‌علاوه، ما با آن امر مشترک احساس خویشی و انس می‌کنیم، آن را می‌شناسیم بی‌آنکه نامش را بدانیم؛ زیرا آن امر چیزی جز روح مشترک ایرانیان نیست. وقتی اثری چون ارگ بم فرومی‌ریزد، گویی چیزی در درون ما فروریخته است؛ زیرا ارگ بم را آیینه‌ای صاف و تمام‌نما از روح خود می‌دانیم و چون می‌شکند، گویی خود می‌شکنیم؛ گویی آیینه‌ای فروشکسته است که در آشفته‌بازار دنیای امروز می‌توانست انسی میان ما و حقیقتمان پدید آورد. برخی دیگر از آثار نیز هست که اگر هم توان آن را نداشته باشد که تمامت روح ما را بازنماید، باری وجهی از آن را عیان می‌کند؛ آنها را نیز به همان اندازه ارج می‌نهیم و پاس می‌داریم.

اگر چنین باشد، پس می‌توان دربارهٔ هریک از مظاهر فرهنگی، از منشأ آنها در روح ایرانی پرسش کرد. به سخن دیگر، در مورد هر اثر تاریخی می‌توان پرسید که آن اثر نمایندهٔ کدام وجه از روح و هویت ایرانی است. این پرسش بسیار مهم است؛ زیرا به ما یاری می‌کند که هم رفته‌رفته آن روح مشترک را در مرتبهٔ ضمیر خودآگاهمان نیز بازشناسیم و آن را پاس بداریم، و هم به ماهیت آن اثر راه ببریم و گوهر آن را دریابیم. با این کار، می‌توان ویژگیهای کلی هویت ایرانی را نیز بازشناخت؛ یا ویژگیهایی را که به هویت ایرانی نسبت می‌دهند با آثار سنجید و صحت و سقم آنها را عیان کرد. مثلاً شاید رندی، در معنای حافظانه‌اش، از ویژگیهای هویت ایرانی باشد. اگر ایرانیان رند نبودند، نمی‌توانستند در سرزمینی که در طول تاریخ عرصهٔ تاخت‌وتاز اقوام بیگانه و جایگاه آمدشد فرهنگهای گونه‌گون بوده است دوام آورند و فرهنگ و هویت خود را حفظ کنند و حتی متجاوزان و حاکمان بیگانه را منقاد و خادم فرهنگ خود سازند. می‌توان جلوه‌های این ویژگی را در آثار فرهنگی ایرانیان جست. به همین سبب است که ایرانی پنهان‌کار است؛ زبان فارسی و معماری و شهر و نقاشی ایرانی لایه‌لایه و توبرتوست. اگر ایرانی چنین نبود، نمی‌توانست در برابر این همه اقوام بیگانه که بر سرزمین او حکومت کردند تاب آورد. ایرانیان در سرزمینی خشک زیسته‌اند، جایی که مادهٔ غالبش خاک است. از ویژگیهای هویت ایرانی کیمیاگری است؛ زیرا آنان توانسته‌اند این خاک را به گوهر بدل کنند و محیطی زیبا و قابل زیستن پدید آورند.

از دیگر ویژگیهای بارز هویت ایرانی شاعری است. ایرانیان به هر چیزی چنان می‌پردازند که آن را

به برترین حالت ممکن برسانند. در دل هر ماده گوهری می‌بینند و می‌کوشند آن گوهر را بیرون آورند و عیان سازند. از این روست که لفظ را تراش می‌دهند و از آن جواهر می‌سازند. اگر این بدل کردن صورت مادی به گوهر را «شاعری»، به معنای عام، نام کنیم، شاعری در زبان به شعر متعارف منتهی می‌شود، در معماری به فضا، و ... . شاعر چون به چیزی نظر می‌کند، نمی‌تواند به صورت مادی و عادی آن بسنده کند؛ از پا نمی‌نشیند تا به عالی‌ترین و خیالی‌ترین مرتبهٔ آن شیء دست یابد. ایرانیِ شاعر در هیچ چیزی به مرتبهٔ مادی و زمینی‌اش بسنده نمی‌کند و در پی نیل به مرتبهٔ آسمانی آن برمی‌آید. او می‌خواهد قلهٔ هر چیز را فتح کند. اگر شعرِ لفظی می‌گوید، در پی آن است که در عین بیان معنا، صورت خیالی نهفته در کلمات را عیان کند؛ اگر ظرف می‌سازد، می‌کوشد آن ظرف به کارکردی که از آن انتظار می‌رود به بهترین نحو پاسخ گوید و در همان حال، شاعرانه و زیبا باشد. اگر عزم گرمابه می‌کند، فقط در اندیشهٔ شستن تن نیست؛ بلکه می‌خواهد همهٔ وجودش طاهر شود. چنین است که شعر حمام را می‌سراید و حمام گنج‌علی‌خان را پدید می‌آورد. حمام برای آنکه نیازهای مراتب مختلف وجود انسان را برآورد، باید به گوهری تراشیده چون حمام گنج‌علی‌خان بدل شود و صورتها و کیفیاتی در آن ظاهر گردد که رابطه‌ای مستقیم با شستن تن ندارد. ایرانیان پل بسیار ساخته‌اند؛ ولی کوشیده‌اند که شعر پل را نیز بسرایند، و پل خواجوی اصفهان حاصل آن است. آنان مسجد بسیار ساخته‌اند؛ ولی کوشیده‌اند که شعرش را نیز بسرایند، و مسجد شیخ لطف‌الله و جامع عباسی حاصل آن است. «شاعری» در اینجا به معنای بسنده نکردن به مقتضیات کارکردی بناست. مقتضیات کارکردی مسجد را می‌توان در شبستانی ساده و الوارپوش نیز برآورد؛ اما چنین کالبدی هرگز «شعر»ی در خور ساحت روحانی زندگی انسان نیست و به همین سبب ایرانیان را راضی نکرده است. ایرانیان کاری ساده و مادی چون نوشیدن آب‌میوه یا افشره را با ساختن و پرداختن ظروف افشره‌خوری به کاری شاعرانه بدل کرده‌اند. امروز حتی تصور این نیز برای ما دشوار است که نوشیدن آب‌میوه به فعلی شاعرانه، مانند قدم زدن در مهتاب، بدل شود.[۲] چنین نگاهی به عالم در طول تاریخ ایرانیان را به مقام شاعری رسانده است ــ مقام توجه به جایگاه آسمانی موضوعها.

شاعر افزون بر آنکه در پی بیانی زیبا و خیال‌انگیز است، موظف است به کارکردی هم پاسخ گوید. به همین منظور و متناسب با کارکرد مطلوب، قالبی برمی‌گزیند. برای همین است که قالب مثنوی و قطعه را معمولاً برای بیان حماسه و حکایت و پند به کار برده‌اند و قالب قصیده را برای حکمت و مدح. شاعر معمار نیز چنین می‌کند. از نظر او، هر قالب معماری، یعنی هر نوع بنا، با نوعی از زیباییهای خیال‌انگیز تناسب دارد. چون خانه می‌سازد، هم به مقتضیات زندگی خانواده پاسخ می‌گوید و هم در دل این مقتضیات، خیال خود را تحقق می‌بخشد. چون حمام می‌سازد، هم در نهایت دقت به کارکردهای حمام نظر دارد و هم به شعری که می‌خواهد در قالب همان کارکردها و با استفاده از مواد بیافریند.

وجهی دیگر از روح ایرانی در اینجا تجلی می‌یابد و آن سیر از ظاهر به باطن و توجه به همهٔ مراتب انسان و حیات و وجود او در معماری است. معمار ایرانی وقتی که خانه می‌سازد، فقط در پی برآوردن نیازهای مادی زندگی نیست؛ بلکه به سراغ حقیقت مثالین خانه می‌رود که با روح انسان مناسبت دارد ... . در حمام نیز، حمامِ جسم را مرتبهٔ ظاهری حمام روح می‌شمارد و آن را چنان می‌سازد که متناسب با تطهیر روح باشد. او که به حقیقت و نمونهٔ مثالی هر بنایی اهتمام می‌کند، هم‌زمان به چند هدف می‌رسد: اولاً نیازهای همهٔ مراتب وجود آدمی را، از جسم و روان و روح، برمی‌آورد؛ ثانیاً چون روح را مخاطب می‌سازد، خودبه‌خود سخن شاعرانه می‌گوید و این سخنِ برخاسته از دل، لاجرم بر دل می‌نشیند.

اما در هر صورت، شاعرِ کلمات و شاعرِ معماری در این گونه آثار، هر دو درگیر امری زاید بر خیال خودند. آنان در این گونه آثار، مثلاً در شعری که برای پند می‌سرایند و بنایی که برآوردن وظایفی چون زندگی خانوادگی و شستشوی تن می‌سازند، درگیر کارکردهایند و خیال آنان از جولان آزادانه بازمی‌ماند. هنگامی که شاعر فرصت می‌یابد خیال خود را از مشغولیتهای کارکردی برهاند و از پند و حماسه و مانند اینها بیاساید و فقط رقص خیال خود را در قالب الفاظ تجسم بخشد، قالبی متناسب با رقص خیال برمی‌گزیند: «غزل». چنین

است که مولانا حکمت خود را در قالب مثنوی می‌ریزد؛ اما خیال موّاج او این قالب را برنمی‌تابد و در غزلیات شمس جلوه‌گر می‌شود. آیا چنین چیزی در معماری هم روی می‌دهد؟

پیداست که شاعر معماریْ آزادیِ شاعر الفاظ را ندارد. او نمی‌تواند به‌دلخواه خود یک روز خانه بسازد و روزی دیگر گرمابه و روز سوم بنایی دیگر. او به خواست بانیان بناها و خواهندگان آنها نیز مقید است؛ اما فرصتها را نیک می‌شناسد و شعر خود را متناسب با آنها می‌سراید. کدام نوع بناست که خیال شاعر معمار در ساختن آن آزادتر است؟ به عبارت دیگر، نظیر غزل در معماری چیست؟

همهٔ مثالهایی که از ویژگی شاعری فرهنگ ایرانی آوردیم، از مسجد و پل و حمام تا ظرف افشره‌خوری، به نیازهای حیاتی انسان وابسته‌اند؛ چرا که زندگی عادی ما بدون پل و حمام و مسجد و ظرف افشره‌خوری کمابیش مختل می‌شود. اگر ظرف نباشد، نگهداری غذا و افشره و خوردن و نوشیدن آنها دشوار می‌گردد؛ اگر پل نباشد، گذر از عرض رودخانه ناممکن یا دشوار می‌شود؛ اگر حمام نباشد، بهداشت جسم به مخاطره می‌افتد؛ اگر خانه نباشد، جایی برای سکونت نداریم ... ؛ اما اگر باغ نباشد، هیچ نیاز حیاتی به مخاطره نمی‌افتد.

باغ ایرانی، برخلاف دیگر ساخته‌های انسان ایرانی، چندان وجه کارکردی ندارد. نبودِ باغ ایرانی هیچ امری را دشوار یا ناممکن نمی‌سازد و زندگی را به مخاطره نمی‌اندازد. علت ایجاد باغْ رفع نیازی از نیازهای روزمره نیست؛ بلکه تفرج و فراغت از نیازهای روزمره است.

منظور ما از باغ در اینجا باغ میوه نیست. سعدی در وصف معشوق می‌گوید:

میوه نمی‌دهد به کس باغ تفرّج است و بس
جز به نظر نمی‌رسد سیب درخت قامتش

معلوم می‌شود که نوعی از باغ بوده است که آن را نه برای میوه دادن، بلکه برای تفرج می‌ساختند. باغ تفرّج باغی است که درختان میوه‌دار آن را نیز نه به طمع برداشت میوه، بلکه به قصد بهره‌گیری از رنگ و بو و زیبایی برگها و رنگها و میوه‌ها و شکوفه‌های‌شان، برای «تماشا» می‌نشاندند:

تنگ‌چشمان نظر به میوه کنند
ما تماشاکنان بستانیم

باغ تفرّج را برای تماشا و آسودن و دگرگون کردن احوال می‌ساختند؛ نه برای برآوردن کارکردهای ساده و اولیه. همچنان‌که نازل‌ترین فایدهٔ حمام شستن تن است؛ نازل‌ترین فایدهٔ این‌گونه باغْ تفرّج و تفریح است. اما همین نازل‌ترین مرتبهٔ باغ نیز فراتر از نیازهای روزمره است. انسان هنگامی متوجه تفرج می‌شود که نیازهای اصلی خود را برآورده و از همهٔ آنها فارغ شده باشد.

پس معمار در باغ، همچون شاعر در غزل، کمابیش از برآوردن کارکردها فارغ است. در اینجا، دغدغهٔ کارکردها و قیود نیازها دست معمار را نمی‌بندد و او می‌تواند خیال خود را در ساحَت باغ آزادانه جولان دهد و برای خیال مخاطب جولانگاهی فراخ پدید آورد. باغْ غزل معماری ایرانی است. باغ جایی است برای تفرج و نظر کردن، جایی برای بازی کودکان احساس، برای دگرگون کردن احوال انسانها.

از مهم‌ترین عناصر باغ ایرانی آب است. آب فواید گوناگونی دارد: با آب، هم تشنگی‌مان را فرومی‌نشانیم، هم آلودگیهای تن و جامه و خوراک را می‌زداییم، هم آسیای‌مان را می‌گردانیم، هم کشتمان را سیراب می‌کنیم. اما حضور آب در باغ برای کدام‌یک از این فایده‌هاست؟ آب درختان باغ را سیراب می‌کند؛ اما آیا آنچه از حضور آب در باغ ایرانی می‌یابیم در همین حد است؟ آب در باغ تشنگی آدمی را می‌نشاند؛ اما تشنگی روح او را. در باغ ایرانی، همهٔ تواناییهای آب به ظهور می‌رسد. آب در باغ می‌رود و می‌خواند و دست در دست نور، می‌رقصد و کرشمه می‌کند. آب در باغ جایی است که روی زیبا را دوبرابر می‌کند و گرد از رخ نازنین می‌نشاند و با سرشاخه‌ها و شکوفه‌ها نجوا می‌کند. آب در باغ، هم عمر فانی است و هم آسمان باقی؛ یادگار دوست است بر زمین؛ گوهر نور است بر خاک تیره. آب، در صور گوناگونِ جوی و حوض و فواره و آبشار، نشان جلوه‌های گوناگون هستی در جهان است. این آب همان آبی است که هستیِ همهٔ زندگان از آن است: مظهری از آب سماوی و اصلِ اصلِ حیات.

در باغ تفرج، گیاه نیز چنین مقامی دارد. کار درخت از میوه دادن فراتر می‌رود. سرو آزاد نماد باغ ایرانی است؛ نشان آزادگی و آزادی از بار؛ مناری سبز و سیاه که باد از فراز آن اذان می‌گوید. درختان میوه نیز چنین‌اند: در بهار

دست نیاز به سوی خدا برمی‌کشند و به یُمن نظر لطف یار، شکوفه‌های رنگین بر سر می‌آورند و قبای سبزِ ورق بر تن می‌کنند؛ در تابستان، میوه‌های خود را کریمانه نثار چشم و کام ناظران می‌کنند؛ در خزان پیرهن رنگرزان می‌پوشند؛ و در زمستان، از خوف خدا، طاهر عریان می‌شوند و سر در گریبان عبودیت فرومی‌برند. درختان چتردار بر سرِ رهگذران سایهٔ رحمت می‌گسترند و گلها مشام جسم و جان آنان را به عطر خود زنده می‌کنند ... .

باغ ایرانی یاد هندوستان برای طوطی روح آدمی است. چون ایرانیان باغ را با یاد وطن انسان، یعنی عالمی که از آن آمده و بدان بازمی‌گردد، ساخته‌اند؛ «انسان» در باغ از «نسیان» به در می‌آید و با یادگار دوست «انس» می‌گیرد. باغ غزلی است که معمارِ شاعر با کلمات آب و گیاه و نور سروده است تا در گوش آدمیانْ آوای آسمانی ترنم کند.□

پی‌نوشتها:

۱. عضو هیئت علمی مرکز آموزش عالی میراث فرهنگی و عضو پیوستهٔ فرهنگستان هنر

۲. ظروف افشره‌خوری را در بسیار از شهرهای ایران می‌ساختند. نمونه‌ای برجسته از آنها ظرفی است در یکی از موزه‌های ایران که طرحی بسیار دقیق و زیبا و کارآمد دارد. بر روی این ظرف، شعری نوشته‌اند با این مضمون که همچو فرهاد تیشه بر فرق خود زدم، تا لایق لب شیرین تو باشم.